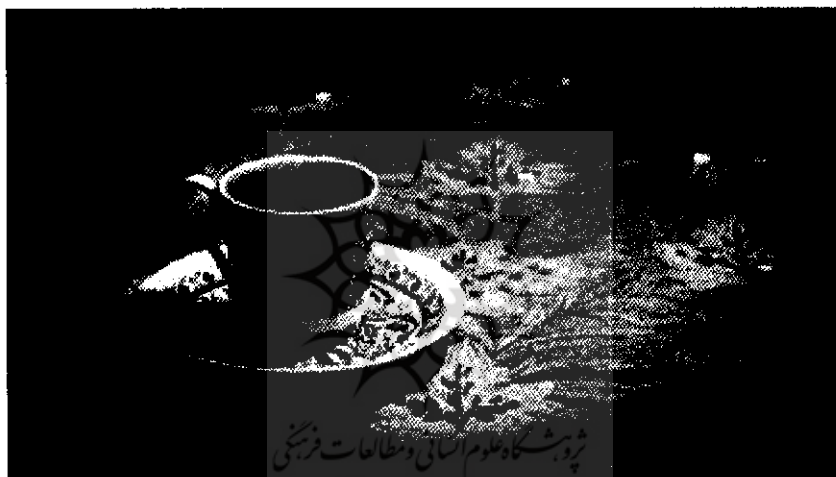


گپ و چای و ادبیات

کارگاه داستان گروه آینه و مجله رودکی

آرش رضایی



دارم از چهار راه ولی عصر بالا می‌روم. جلسه گروه آینه تمام شده است. هنوز قیافه آدم‌ها در برابرم رژه می‌رود. صدای محمود معتقدی در گوشم طنین انداز است: "اورتگا، اورتگا!"

اورتگا را با چه لهجه‌ی خاصی ادا می‌کرد. شاید نیکاراگویی بود. شاید هم انسانی. انسانی که گاهی از عجز تف سر بالا می‌اندازد. انگار همین الان از کنار گور ساندینیو بلند شده بود و انگار روح ساندینیو در وجود محمود معتقدی ظهور کرده بود.

صدرا گفت: انگار حضرت معتقدی پیامبر ساندینیو بود که اورتگا را به عذاب جهنم وعده می‌داد. محمود معتقدی اورتگا را به لهجه آمریکای لاتین و تمام انسان می‌گفت.

برای گروه آینه بین ما / هیچ قراری نبود. از مدتی پیش که حرفش پیش آمد، تردید داشتم

تا آن روز که پنج نفرمان به خواست "رویا بیژنی" در کافی شاپ خانه هنرمندان جمع شدیم. چی شد که راه افتادیم و تکاپو آغاز شد؟ چطور قرار گذاشتیم برای شنبه آینده؟ آقازاده که پست گروه آئینه را زد، تیر از چله رها شد. به خودمان که آمدیم حال گروه نفرین شده‌ای را پیدا کردیم که همراه نفرین کننده می‌گفت آمین. این را از تجربه صدها گروه فرهنگی و هنری این سرزمین می‌دانستیم که جوانمرگ شدند. راستی چند گروه می‌شناسیم که مثل پنجشنبه‌های گلشیری تداوم داشته‌اند و حالا هم شاگردان مکتب پنجشنبه‌ها بر نام و یاد گلشیری راه می‌روند؟

شنبه موعود زودتر از همیشه رسید. حتی زودتر از همه‌ی شنبه‌هایی که باید صبح زود راه می‌افتادیم سمت مدرسه و صف می‌شدیم تا آقای ناظم پشت دست و زیر ناخن‌ها را نگاه کند و موی چند نفر را چهار راهی بزند.

نفر اول رسیدم. محمد عزیزی نشسته بود. بیژنی آمد. علیرضا روشن با کوله پشتی‌اش رسید. آن‌که از دیگران گفته بود هم آمده؛ اسد امرایی. بعد هم اندک اندک جمع مستان رسیدند. چند نفری هم عذر خواستند و وعده‌ی آمدن بعدها را دادند.

ناگفته عهد کرده بودیم که تسلیم جمع شویم. آقازاده شروع کرد؛ جمع شدن در دوره تنهایی را یادآور شد و از آزادی جلسات گروه گفت و این‌که اگر برنامه و حرفی باشد از دل خود ما باید بیرون بیاید.

پیاله به دور افتاد. نوبت به محمد عزیزی رسید. به حافظ تفال زد:

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

همین طور بود. ما هم خسته‌ایم. جفا کشیده‌ایم از دوست و از دشمن. اگر بهتر بگویم از دانا و نادان.

حافظ یا محمد عزیزی راست می‌گفتند، دیگر بیداد کردن شرط مروت نیست. مگر ما کی هستیم؟ کی بودیم؟ چند مرغ پر و بال شکسته. چند مرغ که می‌دانند سیمرغی هم نیست. ما فقط دنبال آئینه بودیم. شاید آئینه شکسته باشد و هزار تکه شده باشد؛ ما آئینه‌ای می‌خواستیم تا خود را در آن ببینیم. خود را ببینیم و دیگری را. ابدیت و دو برابر شدن روی زیبا پیشکش اهلش.

دیدن اسدالله امرایی / کسی که یک عمر از دیگران گفته بود حسنی داشت و شنیدن حرف‌های حسنی. زندگی و صحبت کسانی که عمری را به ترجمان دیگران پرداخته‌اند جالب است. مترجم‌ها آدم‌های عجیبی هستند. بعضی ترجمه‌ای می‌کنند و بعد می‌روند دنبال کارشان/مثل کارمندی که صبح کارت ورودش را زده و منتظر است تا کارت خروجش را بزند و برود پی کارش. بعضی هم مثل پیامبران و رسولان کارشان پایان ندارد. هر لحظه منتظر خروجی از جانب مولف هستند و اصلاً مولف می‌شوند و تاثیرشان بر یک جامعه بسا بیشتر از

مؤلف است. مدام در حال یادگیری هستند. برای همین بود که امرایی گفت: من نیازمند یادگیری هستم. جمع با شعوری هست که می‌داند چکار کند. برنامه‌ی مشخص / نیازمند مطالعه و آگاهی است. چون جمع نامتجانس است الزاماً نمی‌تواند دنبال برنامه مشخصی باشد. محمود معتقدی شاعر و منتقد جور دیگری فکر می‌کرد:

این روزها به صداهای تازه نیازمندیم. از این گروه‌ها زیاد بوده است. داشتن برنامه‌ریزی و تقویم و مدیریت را برای ادامه راه مهم می‌دانم. جلسات ممکن است موضوعی باشد (شعر، قصه، ترجمه و...) یا بینایی. مهم حفظ هویت فرد در یک کار گروهی است.

معصومه کلانکی خبرنگار ایکنما می‌گفت: جلساتی رفته‌ام که از رفتن به جلسه پشیمان شده‌ام. برای همین بر نگاه آموزشی و نقد واقع‌بینانه تاکید داشت.

علی عبداللهی شاعر و مترجم معتقد بود که باید جلسات هدف جزیی داشته باشند و چارچوب مشخصی بر جلسه حاکم باشد. به همین دلیل بود که به هر چه جلسه است بدبین بود. می‌گفت انسجام و نظم ندارد.

حسین نوروزی خبرنگار و شاعر گفت از جدیت و رسمی بودن جلسات گریزان است و دلش فضایی برای دیدار و گپ و جای نوشیدن می‌خواست.

علیرضا آستانه روزنامه‌نگار، این جلسات را برای تاثیر بر همدیگر لازم می‌دانست و گفت: استقلال نهایتاً به انزوا تبدیل می‌شود و فرهنگ، تبادل اطلاعات است.

الویری به سازمان یافتگی و تشکیل نوعی NGO، زهرا نوری به جدایی مباحث شعر و داستان، جمال اکرمی از انجمن نویسندگان کودک و نوجوان بر همزیستی هنرمندان تاکید

داشتند. در مورد جمال اکرمی، مریم زندی، عباس نجاریان و مریم شریفی باید روزی جداگانه بنویسم. طوری می‌نویسند که زندگی می‌کنند. نوبت به آن‌ها که رسید فضا عوض شد. همه

سر کیف آمدند. یاد محمد عزیز افتاد که چرا ضبط نبود تا حرف‌های جمال اکرمی را ضبط می‌کردیم. با خودم گفتم هیچ دوربینی نمی‌تواند این حال جمال اکرمی را منتقل کند. آن‌ها

طوری حرف می‌زنند که ذره‌ای ادعا نمی‌بینی. چیزی که همه‌ی حرف رویا بیژنی بود. بیژنی می‌گفت من دنبال یک جمع بی‌ادعا هستم. و پرهیز از هر نوع برتری‌طلبی، جمع شدن کنار هم

برای یادگیری با رعایت همدیگر و کمک برای آموختن هم و البته تجدید دیدارها.

منصور مومنی شاعر بود. آدم از جلسه گریزی که از قضا بیشتر کارش را در جلسات می‌گذراند. می‌گفت:

مسئله ما تعارفی بودن است. با تعارف شروع می‌کنیم و با دشنام پایان. روشن بودن اهداف و برنامه‌ریزی و پرداختن به حوزه‌های درون گروهی و برون گروهی مهم است. باید هدف داشت و برای رسیدن به هدف برنامه‌ریزی و امکانات و ابزار.

خانم کیان افراز مدیر انتشارات افراز از گفتن پرهیز کرد. محل جلسه را داده بود و برای هر چه کم بود به او مراجعه می‌کردیم. افسین پرورش هم از جلسات سه شنبه "گردون" یاد

کرد. علیرضا روشن باید حرف می‌زد. چیزی گفت که بیشتر به شعر می‌ماند. "البته چه حرفی؟! "

زمین خالی است و میدان برای بازی مهیا، معلوم که شد برای چوگان است یا گاوبازی یا گوی پراکنی، اگر بلد بودیم می آیییم به گوداگر نه، می نشینیم به تماشا. کف می زنیم. من اگر هستم، آمده ام برای شعر و جز به شعر چه گونه می توانم بگویم؟! شعر اگر باشد، می آیم، می شنوم. توانستم می خوانم، البته - لامحاله - زهرا نوری و... حرفهای خوبی گفتند.

و آخرین نفر صدرآ بود که با دوربین قدیمی و بدون فلاش عکس می گرفت. یک جمله گفت و خودش را راحت کرد:

مشکل من مشکل همه است با این تفاوت که من آخر صف هستم و ادامه داد که خوبست همه چیز را با هم تجربه کنیم حتی ترسیدن را.

در پایان مقرر شد که جلسات همچنان ادامه یابد تا اهداف و برنامه های آتی از دل خود گروه بوجود بیاید.

محمد عزیزی مدیر و صاحب امتیاز مجله رودکی خواند:

"آب کم جو، تشنگی آور به دست"
"تا بجوشد آبت از بالا و پست"

مولوی

و قول داد شعر و نقد و قصه های گروه آیین را در رودکی چاپ کند. خانم کیان افراز هم مکان جلسات و هم چاپ قصه ها را در انتشاراتش متقبل شد. ماند این که چگونه می شود به این آدم های نامتجانس شکل داد. برنامه ریزی کرد و اهداف مشخصی را تعیین کرد؟ که این همه با همراهی ماحتماً میسر خواهد شد. همه بالاتفاق گفتند روز خوبی بود...

علیرضا روشن، علی عبدالهی، افشین پرورش جمال اکرمی، عباس نجاریان، محمود معتقدی علیرضا آستانه در پایان شعرخوانی کردند و مریم شریفی هم قصه اش را خواند.

جلسه با پذیرایی و شعر و قصه خوانی دوستان تمام شد. عکسهایی هم گرفته شد که حتماً در وبلاگ نشان داده خواهد شد. زحمت عکاسی جلسات بعد را افشین پرورش تقبل کرد.

وعده دیدار آخرین شنبه هر ماه

ساعت ۱۷

مکان: تهران / خیابان فلسطین جنوبی - خیابان وحید نظری -
کوچه افشار پلاک ۴ - واحد ۵